

## خودشناسی و خود باوری در اشعار اقبال لاهوری

محمد گل صنملو<sup>۱</sup>زین العابدین گل صنملو<sup>۲</sup>

## چکیده

خودشناسی غایت و نهایت شناخت‌هاست که به شناخت خداوند حکیم منتهی می‌شود. تقدّم خودشناسی بر خداشناسی پیشینه‌ی دیرین دارد؛ چنانکه بزرگان دین خودشناسی را پایان و نهایت تمام شناخت‌ها دانسته‌اند و ارسطو نیز خودشناسی را نخستین گام در مسیر کمال یافتگی بشر می‌داند. اقبال لاهوری از شاعران بزرگ دنیای اسلام است که به خودشناسی در اشعار خود پرداخته و عدم بالندگی و پویایی مسلمانان را در دوری از اصالت خودی و رمز بزرگ توحید را در وحدت «خودها» رصد کرده است. مقاله حاضر اهمّیت خودشناسی و خودباوری در اشعار این شاعر و فیلسوف مسلمان را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد.

## کلید واژه‌ها:

اقبال لاهوری، خودشناسی، خودباوری، بی‌نیازی، نواندیشی دینی

۱ - دانشجوی دکتری فلسفه تعلیم و تربیت دانشگاه علامه طباطبائی تهران، و مدرّس دانشگاه فرهنگیان خوی، ایران.

۲ - عضو هیات علمی گروه معارف اسلامی، واحد خوی، دانشگاه آزاد اسلامی، خوی، ایران.

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۰۶/۱۷

تاریخ وصول: ۱۳۹۳/۰۵/۱۵

## مقدمه

یکی از برجسته ترین نواندیشان در حوزه دین، فلسفه و ادبیات، اقبال لاهوری است. اندیشه اقبال نه کاملاً متأثر از افکار فلاسفه غربی؛ نظیر، نیچه<sup>۱</sup>، فیخته<sup>۲</sup> و برگسون<sup>۳</sup> است و نه بطور کلی تحت تأثیر آراء اندیشمندان شرقی، نظیر مولوی، ابن عربی، عبدالکریم جیلی و دیگران می باشد. درست است که او در افکار همه اندیشمندان شرق و غرب غوطه خورده ولی دستگاه فکری وی در نهایت منطق با مفاهیم قرآنی است؛ برای مثال شو پنهاور نگاه بدبینانه‌ای به زندگی دارد و همه پدیده‌های حیات را محصول فعالیتی کاملاً بی اراده می داند، حال آنکه اقبال حیات را سرشار از شور و نشاط می بیند و آن را غایتمند می داند و این البته تفکر قرآنی است که "هیچ چیزی به بازی آفریده نشده است."<sup>۴</sup> دیدگاه فیخته در مورد من مطلق به کلی متفاوت از تصور اقبال است. من مطلق اقبال، خدای دینی است. او غیر از خدا به من غایی دیگری عقیده ندارد. حال آن که من مطلق فیخته، خدا نیست، بلکه فعالیتی ناخودآگاه<sup>۵</sup> یا من محض است. اقبال در همه نوشته‌ها و اشعار خویش، مسلمانان را به بی نیازی از دیگران دعوت می کند و فقر در اصطلاح شناسی اقبال نمادی است از تمامی آن صفاتی که قرآن از یک مسلمان واقعی وصف می کند که در زندگی صحابه واقعیت یافتند.

همه ناز بی نیازی، همه ساز بی نوایی      دل شاه لרزه گیرد ز فقیر بی نیازی

(سروش، ۱۳۸۱: ۲۴۵)

## پیشینه تحقیق

تحقیقات زیادی در مورد بحث خودشناسی و خداشناسی و همچنین خودشناسی و خودباوری در آثار علامه اقبال لاهوری انجام گرفته است. نتایج پژوهش طالب زاده و میرزایی (۱۳۹۰) نشان می دهد که علامه صدرالدین شیرازی و علامه طباطبایی (ره) دو عالم از سلسله

جنابان حکمت متعالیه از قرن سیزده و قرن چهارده در بحث «چگونگی گذر از خودشناسی به خداشناسی» خودشناسی را از مبادی و مقدمات خداشناسی دانسته و بر این باور تأکید کرده‌اند. برازنده (۱۳۸۰) در تحقیقات خود تحت عنوان «رخنه در اسرار متافزیک» می‌گوید، با این همه اهمیت خودشناسی و خداشناسی، جای آن دارد که از خود بپرسیم، به عنوان مدعیان بودن در مسیر تکامل، چقدر معارف لازم را آموخته‌ایم؟ چقدر توفیق کسب معرفت نصیب ما شده است؟ آیا سرمایه لازم (معارف) را جهت بودن در این مسیر فراهم کرده‌ایم؟ آیا جزء آنان هستیم که دوست دارند در کودکی می‌مردند و مستقیم و بدون زحمت به بهشت می‌رفتند؟! یا جزء آنان هستیم که دوست دارند بزرگ شوند تا بتوانند به توفیق خودشناسی و خداشناسی نائل گردند؟

اکبر زاده (۱۳۷۷) در پایان نامه کارشناسی ارشد تحت عنوان: «بررسی نقش خودشناسی از دیدگاه قرآن و عترت» بر اساس حدیث نبوی «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» نقش خودشناسی در خداشناسی را بررسی کرده و شناخت، امکان، ابزارها، موانع و شرایط آن، خودشناسی، انواع، اهداف، اسباب، موانع و فواید آن، خداجویی، خداشناسی، انگیزه‌ها، راه‌ها، حدود و آثار آن و خود فراموشی، علل و عواقب آن را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد.

آسیابانها (۱۳۸۳) در پایان نامه کارشناسی ارشد خود تحت عنوان: اندیشه‌های عرفانی در اشعار اقبال لاهوری می‌گوید که فلسفه اقبال اساساً بر «خود» استوار است. اقبال معتقد است یک رابطه‌ای بین اکتشاف «خودی» و «خدا» وجود دارد. اقبال در آثار خود به بزرگانی چون مولوی، حافظ، سعدی، شیخ محمود شبستری و نظیری نیشابوری و... نظر داشته است. وی نتیجه می‌گیرد که در باره اقبال همین نکته کافی است که او یکی از چهره‌های فکری و انسانی درخشان است که فرهنگ بارور اسلام به جامعه انسانی هدیه کرده است.

فروتنی (۱۳۸۴) در پایان نامه کارشناسی ارشد خود تحت عنوان: درآمدی بر اقبال شناسی به این نتیجه می‌رسد که در دیرینه شناسی طرح خودی، به عمق قرون اسلامی می‌رسیم، به حدیث معروفی که در مقام و اهمیت شناخت نفس و معرفت وجودی انسان بیان شده است: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» که خداشناسی را در مرتبه دوم شناخت قرار می‌دهد و

خودشناسی را ارجح می‌داند. همین حدیث، حدیثی است که جوهر و اساس «نظریه خودی» است.

بهرامی (۱۳۹۰) در پایان نامه کارشناسی ارشد خود تحت عنوان: تأثیر اندیشه اصلاح‌گرایانه اقبال لاهوری بر اشعار فارسی او نتیجه می‌گیرد که علامه اقبال شعر را وسیله تربیت نسل مسلمان و انسان واقعی می‌شمارد. او راه نجات مسلمانان را خودشناسی و بازگشت به اسلام و خود واقعی انسان می‌داند.

### بحث و بررسی

اقبال از همان دوران تحصیلات ابتدایی شروع به سرودن شعر کرد. استعداد او زبازد عام و خاص بود و اعتماد به نفس عجیبی داشت. در میان داستان‌هایی که از دوران کودکی او نقل کرده‌اند، این لطیفه جالب است که گفته‌اند «در ظرف مدت کوتاهی چند مرتبه اتفاق افتاد که به دلایلی در ورود به دبستان تأخیر می‌کرد. با توجه به تکرار این امر، معلم به او اعتراض کرد و گفت: اقبال! چرا این همه دیر به دبستان می‌آیی؟ او در جواب با خونسردی و متانت خاصی گفت: اقبال همیشه دیر می‌آید!» (سروش، ۱۳۸۱: ۳۰)

اگر بیشتر اندیشمندان حافظ را صاحب «مکتب رندی» دانسته‌اند، اقبال را نیز طراح «مکتب خودی» شناخته‌اند. او در شعرش «خود» را می‌جوید، در عصری که دچار بحران خودآگاهی است؛ او چشم بیدار زمانه ماست و هویت ترک خورده انسان پریشان را ترمیم می‌کند.

هر که از بند خودی وارست، مرد      هر که با بیگانگان پیوست، مرد  
آنچه تو با خویش کردی، کس نکرد      روح پاک مصطفی آمد به درد

(همان: ۴۰۸)

خودی، مفهومی است که محور تفکرات اقبال را شکل می‌دهد، می‌توان آن را تا حدودی با تعریفی که از "نفس" شده است، نزدیک دانست. انسان به عمل وجدانش آگاهی دارد، بنابراین انسان نه فقط دارای وجدان است، بلکه وجدانی دارد و خودآگاهی و خودشناسی نیز از امتیازات اوست و همین خودشناسی و خودآگاهی است که اقبال آن را به عنوان "خودی" توصیف

می‌کند. اقبال غالباً، خودی را به حیات تعبیر می‌کند. مشخصات مرکزی و اصلی خودی "عشق" است و فقط به وسیله عشق است که "خودی" تمام موجودیت‌هایش را جلوه می‌دهد و خود را به کمال می‌رساند. (بقایی ماکان، ۱۳۷۹: ۱۰۴)

زیرخاک ما شرار زندگی است	نقطه نوری که نام او خودی است
زنده‌تر، سوزنده‌تر، تابنده‌تر	از محبت می‌شود پاینده‌تر
عالم افروزی بیاموزد ز عشق	فطرت او آتش اندوزد ز عشق
(مشایخ، ۱۳۷۳: ۲۱)	

خودی برای ارضای این انگیزه در جستجوی مقصدی زیبا یا هدفی کامل است و هر وقت مقصود یا هدفی ظاهر شود که به نظر او زیبا باشد، از ته دل او را دوست می‌دارد و با کمال جسارت برای به دست آوردن آن تلاش می‌کند و به نتایج آن اعتنایی ندارد. به این طریق، خودی کلید نیروهای نهفته بوده و همه نیرویش را به کار می‌اندازد تا بتواند بر تمام موانع و مشکلات غالب شده و به هدفش برسد. از طرفی خواستن و داشتن شوق، "خودی را دائماً به تلاش و می‌دارد و این خواستن و آرزو داشتن مانند بی‌تابی است در دریای خودی." (بقایی ماکان، ۱۳۷۹: ۳۱)

اقبال در مورد اهمیت خودشناسی و رابطه آن با خداشناسی می‌گوید: تردیدی نیست که عشق، پرستش و شناختن خدا موضوعاتی هستند که در دین و فلسفه دینی مشترک می‌باشند، ولی اینکه به مردم تعلیم داده شود که انسان می‌تواند چندان تعالی یابد که پیامبران و فرشتگان و حتی خود خدا را هم "صید" یا "شکار" کند بسیار عجیب می‌نماید. در اینکه هدف انسان در زندگی باید خداطلبی باشد شکی نیست ولی اقبال نظر مردم را بر می‌گرداند و می‌گوید بهتر آن است که فرد پیش از آنکه به جستجوی خدا درآید، خود را بجوید، زیرا "خدا خودش هم در پی یافتن انسان است." در بیتی می‌گوید:

به آدمی نرسیدی خدا چه می‌جویی	ز خود گریخته‌ای، آشنا چه می‌جویی
	(همان: ۵۳)

او زندگی واقعی را در جهد و کوشش می‌داند نه در استحقاق، و اصرار دارد که:

زندگی جهد است استحقاق نیست	جز به علم انفس و آفاق نیست
	(سروش، ۱۳۸۱: ۱۹۰)

تخت جم و دارا سر راهی نفروشد      این کوه کران است به کاهی نفروشد

(همان: ۱۴۰)

علت آنکه اقبال به شرق و غرب "نه" می‌گفت این بود که چون به تکامل معتقد بود و تکامل در تضاد صورت می‌گیرد نه در توافق و سکوت و او همیشه آرزوی یک جامعه متکامل را داشت؛ جامعه‌ای که آزاد و آباد باشد. او آوازه‌گر بیداری، خودگری و خودنگری است و شکایت و گله از روزگار را دوست ندارد. در شعر خود می‌گوید: به دست و پای خود زنجیر تقدیر مزین؛ چرا که راهی بس فراخ و روشن در پیش داری و اگر باوری نداری قیام کن و تلاش کن تا ببینی:

به پای خود مزین زنجیر تقدیر      نه این گنبد گردان رهی نیست  
اگر باور نداری، خیز و دریاب      که چون پا واکنی جولانگهی هست

(همان: ۲۰۲)

با این همه او بیشتر اوقات شریف خود را در خدمت وکالت افراد محروم در محاکم می‌گذراند و از حقوق مسلمانان مستضعف در مجامع ملی و بین‌المللی دفاع می‌کرد و به روشنگری جوانان و دختران دانشگاهی و نسل تحصیل کرده می‌پرداخت و در کنفرانس‌های دانشگاهی و بین‌المللی سخنرانی می‌کرد و همیشه می‌گفت که انسان واقعی باید پیوسته در طلب آرمان‌های انسانی باشد که پویایی و تلاش سر لوحه آن است. او در خاطرات خود می‌گوید زمانی که در اروپا مشغول تحصیل بودم، روزی در اتاقم ضمن مطالعه مثنوی رسیدم به این بیت که:

یار دارد دوست این دیوانگی      کوشش بیهوده به از خفتگی

(زمانی، ۱۳۸۷: ۹۱)

ناگهان چنان منقلب شدم و فریاد کشیدم که همسایه‌ام آمد و گفت: چه اتفاقی افتاده؟ چرا فریاد می‌کشی؟ شعر را برایش ترجمه کردم و گفتم: آرزو و امیدم این است که مردم شرق و مسلمانان که این همه به تن آسایی خو کرده‌اند، اینچنین فکر کنند. چرا ما با داشتن متفکران و معلمانی همچون مولانا باید روزگاری چنین تأسف‌آور داشته باشیم؟ اقبال عامل تمام بدبختی‌های مسلمانان را در خودشان می‌داند و معتقد است آنان به علت فاصله گرفتن از قوانین ناب قرآنی حتی از عنایات الهی دور افتاده‌اند:

خدا آن ملّتی را سروری داد که تقدیرش به دست خویش بنوشت  
 به آن ملّت سر و کاری ندارد که دهقانش برای دیگران کشت  
 (سروش، ۱۳۸۱: ۴۵۵)

اغلب چنین می‌پندارند فلسفه علامه اقبال که به «فلسفه خودی» شهرت یافته، آمیزه‌ای است از عقاید هگل در باره ایده آلیسم، نظرات فیخته در باره «من»، عقاید مک تاکارت و سر احمد هندی در زمینه استقلال «من دانی» در برابر «من عالی»، عقیده نیچه در مورد ابر انسان، عرفان مولوی و بالاخره دیدگاهی که قرآن در باره جاودانگی «من» آدمی بیان می‌دارد. (بقایی ماکان، ۱۳۷۹: ۲۷)

در فلسفه خودی اقبال، خداوندگار عرفان و اندیشه، جلال الدین محمد بلخی بی‌تاثیر نبوده است؛ چرا که مولانا، عالمانی را که خودآگاهی را ارج نمی‌نهادند، همواره مذمت می‌کرد: (شادروان، ۱۳۷۱: ۸۸)

صد هزاران فصل داند از علوم جان خود را می‌نداند آن ظلوم  
 قیمت هر کاله می‌دانی که چیست قیمت خود را ندانی، احمقی است  
 (زمانی، ۱۳۸۷: ۶۷۰)

اشاره مولانا نیز در این شعر به بعضی از انسان‌هایی است که تمام عمرشان را در علوم نظری صرف کرده، ولی در شناخت خود عاجز مانده‌اند. اقبال برداشت‌های فراوانی از شیوه مولانا کرده است، که بجز "گلشن راز جدید" که استقبال گونه‌ای از شیخ محمود شبستری است دیگر آثارش از عطر دل انگیز افکار مولانا سرمست و نشأت گرفته است و رنگ و کلام او را در خود پذیرفته است.

### مولوی از نگاه اقبال لاهوری

اندیشمندان و سخن‌شناسان برجسته که در اقبال اندیشه گماشته‌اند، او را مولوی عصر خوانده‌اند، ولی به این نظر نکته‌ای را می‌باید افزود که غالباً از چشم صاحب نظران دور می‌ماند و آن این است که او علاوه بر آگاهی‌های جلال الدین مولوی ۷۰۰ سال تجربه بعد از وی را نیز با خود دارد. پس از مولوی، دیگر شاعری را هم‌تراز اقبال نمی‌یابیم که تا به این حد با فلسفه جدید و قدیم با عرفان اسلامی و غیر اسلامی، با همه انواع تفکرات برآمده از شرق و غرب، مفاهیم ادیان مختلف جهان، نظریه‌های اجتماعی، سیاسی و اخلاقی، تمامی پدیده‌های قابل تأمل نظری و عملی و نیز با

بسیاری از علوم جدید آشنا باشد. او همه این آگاهی‌ها را در چرخشت خمخانه ذهن خود به هم آمیخت و عصاره‌ای به نام "فلسفه خودی" پدید آورد که بخش عمده‌ای از آن متأثر از اندیشه مولاناست. تأثیرپذیری اقبال را از مولوی می‌توان به دو قسمت تقسیم کرد. یکی ساختاری و دیگری مضمونی. در بخش نخست می‌باید گفت که غالب مثنوی‌های وی به همان بحری است که مثنوی مولانا در آن شکل گرفته، یعنی؛ رمل مسلّس. پانزده غزل از غزل‌های اقبال نیز در استقبالی یا اقتفاء از غزل‌های مولوی است. اقبال همچنین بسیاری از مفردات و ترکیبات مستعمل در دیوان کبیر و مثنوی معنوی را در آثار خود به کار گرفته است. اقبال در تمام آثارش از "اسرار خودی" که نخستین آنهاست تا ارمغان حجاز، دلبستگی شدید خود را به افکار مولوی ابراز می‌دارد و او را با نام‌های مرشد و پیر یاد می‌کند. در آغاز مثنوی "پس چه باید کرد" می‌گوید:

پیر رومی مرشد روشن ضمیر	کاروان عشق و مستی را امیر
منزلش برتر ز ماه و آفتاب	خیمه را از کهکشان ساز و طناب
نور قرآن در میان سینه اش	جام جم شرمنده از آئینه اش
از نی آن نی نواز پاک زاد	باز شوری در نهاد من فتاد

(سروش، ۱۳۸۱: ۳۸۸)

اقبال تا آنجا از مولانا تأثیر پذیرفته که می‌گوید: "فکر من بر آستانش در سجود" این تأثیر به اندازه‌ای بود که در اواخر عمرش، با وجود ضعف بینایی، فقط دو کتاب می‌خواند: قرآن و مثنوی. (بقایی ماکان، جام جم، ۱۹ اردیبهشت، ۱۳۹۰: ۱۱)

### شباهت‌های عصر مولوی و اقبال

اقبال، عصر خود و عصر مولوی را از بسیاری جهات همانند می‌یابد. در زمان مولوی مردم از خوف مغولان، جبون و بی‌جرات شده بودند و در نتیجه فضایل اخلاقی و معنوی به انحطاط گرائیده بود. تهاجم مغولان سبب از بین رفتن قدرت سیاسی شرقیان شد. در دنیای امروز نیز مغولان تازه‌ای به دنیای اسلام حمله آورده‌اند که عبارتند از عقل‌گرایی مفرط و تکنولوژی غرب. اقبال با احساس این خطر رسالت خود را در آن دید که همچون مولوی به مقابله این خطر برخیزد؛ بنا براین او برای

خود همان نقشی را قائل است که مولوی در ۷۰۰ سال پیش ایفا نمود:

چو رومی در حرم دادم اذان من  
از او آموختم اسرار جان من  
به دور فتنه عصر کهن، او  
به دور فتنه عصر روان، من  
(سروش، ۱۳۸۱: ۴۵۱)

در تأثیر مولوی بر اقبال همین بس که نه تنها او را در تمام جاوید نامه راهنمای خود قرار می‌دهد، بلکه در ابیات پایانی این مثنوی نسل جدید را هم به تعمق در اندیشه پیر روم فرا می‌خواند:

پیر رومی را رفیق راه ساز  
تا خدا بخشد تو را سوز و گداز  
زانکه رومی مغز را داند ز پوست  
بای او محکم فتد در کوی دوست  
(همان: ۳۸۷)

و بعد اشاره دارد به این که شرح‌های نوشته شده بر مثنوی مولوی مورد اعتماد نیست؛ زیرا بر بنیاد تصوّف سنتی است؛ که به عقیده اقبال مغایر شیوه تفکر مولوی است:

شرح او کردند و او را کس ندید  
معنی او چون غزال از ما رمید  
(همان: ۳۸۷)

اقبال نیز به همه مسلمانان هشدار می‌دهد که حرکتی به خود دهند و از نیروی درونی خود بهره گیرند؛ چرا که رسیدن به اهداف زندگی در سایه خودشناسی است و اقبال در تمامی پانزده هزار بیتی که سروده، تأکید بر این مطلب دارد:

مثل آینه مشو محو جمال دگران  
از دل و دیده فرو شوی خیال دگران  
آتش از ناله مرغان حرم گیر و بسوز  
آشیانی که نهادی به نهال دگران  
در جهان بال و پر خویش گشودن آموز  
که پریدن نتوان با پر و بال دگران  
(همان: ۲۵۴)

خودی از دیدگاه اقبال جوهر آفرینش و فلسفه وجودی کائنات است. خودی، محور زندگی به جهان هستی است و هر چه نیرومندتر و استوارتر باشد، تعینات وجود مستحکم‌تر و زندگی

سازنده‌تر خواهد بود. خودی در دیدگاه او ارکان حیات را بنا می‌کند و از به هم پیوستن جویبارهای خرد وجود، دریای بزرگ آفرینش پدیدار می‌شود:

پیکر هستی از آثار خودی است      هر چه می‌بینی ز اسرار خودی است

(همان: ۱۱)

درک و دریافت «خودی» به معنای ساکن شدن در دنیای واقعی خویشتن است. انسان می‌تواند خودش را به جای موجود دیگری بگذارد و خود کاذبی به جای خود واقعی بنشانند و دنیایی به گرد خود بسازد که در آن عمری را با غرور و سرور به سر برد، در حالیکه آن که در آن دنیا زندگی می‌کند خود او نیست، گر چه او تصوّر می‌کند خود اوست. به تمثیل اقبال، حتی اگر کوه «بی‌خود» شود به مسخ وجود دچار می‌گردد و صلابت خود را از دست می‌دهد:

کوه چون از خود رود ، صحرا شود      شکوه سنج جوشش دریا شود  
شمع هم خود را به خود زنجیر کرد      خویش را از ذره‌ها تعمیر کرد

(همان: ۱۲)

به اعتقاد اقبال، فنا شدن در دریای خداوند هدف ما نیست و چنانکه «خود محدود» به «خود مطلق» دست یابد و او را در خود بگیرد، هرگز فنا نمی‌شود:

به بحرش گم شدن، انجام ما نیست      اگر او را تو در گیری فنا نیست  
خودی اندر خودی گنجد؟ محال است      خودی را عین خود بودن کمال است

(بقایای ماکان، ۱۳۷۹: ۹۰)

او به شدت بر این باور است که اندیشه نفی خود یا مستحیل شدنش در خود نامتناهی نباید آرمان اخلاقی یا مذهبی بشر باشد، بلکه آدمی باید در حفظ فردیت ارزشمند خویش که دارای امکانات بی‌پایان است بکوشد. (سیدین، ۱۳۷۹: ۲۹) اقبال با این فرض ذهنی، انحطاط ملل شرق را علت یابی می‌کند. دست آورد تحلیل‌های آسیب شناختی اقبال بر این نکته تأکید دارد که علت عدم پیشرفت فکری مسلمانان و شیوع یأس میان آنها، رواج اندیشه مخرب «نفی خودی» است. اقبال در

قاموس فکر اسرار خودی طرحی از فردیت و خودشناسی را پایه ریزی می‌کند. او خود عالم به علوم و تربیت انسانی است و تکامل جوامع را در سایه تکامل نفسانی افراد می‌داند. او اهمیت آغازین این فرایند را به فرد می‌دهد و فرد را نقطه آغازین جامعه می‌داند، شاید تقدّم منظومه «اسرار خودی» بر منظومه «رموز بی‌خودی» هم، نشانی از این اولویت‌بندی باشد:

تو که از نور خودی تابنده‌ای	گر خودی محکم کنی، پاینده‌ای
سود در جیب همین سوداستی	خواجگی از حفظ این کلاستی،
هستی و از نیستی ترسیده‌ای،	ای سرت گرم، غلط فهمیده‌ای

(سروش، ۱۳۸۱: ۴۵)

اقبال شناخت خودی را در تکامل فردی مهم می‌داند با این حال معتقد است که فرد بدون ملت واقعیّت ندارد و نمی‌تواند به رشد و کمال برسد. خود او می‌گوید: فرد به تنهایی ضعیف و بی‌قدرت است، اگر به جمع نپیوندد، نیروهایش پراکنده، آرزوهایش محدود و اهدافش متفرّق و مبهم می‌شود. فقط با فعالیت و تلاش و وارد شدن در یک جامعه پویا و زنده است که فرد احساس قدرت می‌کند و از مقاصد اجتماعی بزرگ که دید او را برای رشد فردیت و خود فردی، عمق و وسعت خواهد بخشید، آگاهی می‌یابد. (بقایی ماکان، ۱۳۷۹: ۱۷۶)

فرد را ربط جماعت رحمت است	جوهر او را کمال از ملت است
هر که آب از زمزم ملت نخورد	شعله‌های نغمه در عودش فسرده

(سروش، ۱۳۸۱: ۵۸)

این قرعه فال به نام بشر زده شد که در ژرف‌ترین تمنیات نفسانی سوزنده جهان پیرامونش سهیم شود و خود، سرنوشتش را به همان گونه شکل دهد و بسازد که سرنوشت جهان را؛ گاهی با تطبیق و انعطاف خود با نیروهای جهان این دگرگونی تکاملی یاورش می‌شود، مشروط بر این که گام اوّل را او بردارد. (بقایی ماکان، ۱۳۷۹: ۴۸)

اقبال تأکید می‌کند که زندگی عبارت است از تحقّق هدف‌ها و بر آوردن آرزوها، هر که مقصد

عالی تر و سعی و عمل بیشتر داشته باشد، حیاتی پر بارتر دارد و آن که بی هدف است، مرده است:

کاروانش را دراز مدعا است	زندگانی را بقا از مدعا است
اصل او در آرزو پوشیده است	زندگی در جستجو پوشیده است
تا نگردد مشت خاک تو مزار	آرزو را در دل خود زنده دار

(سروش، ۱۳۸۱: ۱۳)

انسان آرمانی اقبال کسی است که صفات شاهین در او باشد. او در نامه‌ای به یکی از دوستانش می‌نویسد: "شاهین از نظر من نمادی است از کسی که تمامی خصوصیات فقر (مناعت طبع) در او مجسم می‌شود. اولاً والا منش و بسیار بامتانت است و از صید حیوان دیگری ارتزاق نمی‌کند، ثانیاً زندگی آزادی دارد و از همین رو آشیانه نمی‌سازد، ثالثاً بسیار بلند پرواز است، دیگر اینکه تنهایی را دوست دارد و بالاخره اینکه نگاه نافذی دارد. (بقایی ماکان، ۱۳۷۹: ۲۶۳)

اقبال به آرزوها و مقاصد ما اهمّیت فراوانی می‌دهد و می‌گوید: زندگی عبارت است از تحقّق هدف‌ها و برآوردن آرزوها، هر که مقصد عالی تر و سعی و عمل بیشتری دارد، حیاتی پر بارتر دارد و آن که بی هدف است مرده است. فرهنگ و سنن و علم و هنر وقتی با ارزش است که خودی را نیرو دهد و زندگی را آسان کند و گر نه باری بر دوش و زنجیری بر دست و پای زندگی خواهد بود، تا آنجایی که آن را با نیروی عشق و محبت پیوند می‌دهد تا مفهوم تازه‌ای به زندگی بدهد. (سروش، ۱۳۷۳: ۱۹)

چشم نوحی، قلب ایوبی طلب	عاشقی آموز و محبوبی طلب
بوسه زن بر آستان کاملی	کیمیا پیدا کن از مشت گلی

(همان: ۱۵)

اقبال پرچمدار آزادی، ترقّی خواهی و شرف انسانی است، هم و غمش این است تا نیروهای خفته طبیعت برتر انسان را بیدار سازد و آنها را علیه تعصّبات نژادی، خونی و ملی که سبب تنگدستی و استثمار افراد و جوامع هستند بکار بگیرد. او برای برقراری یک نظام اجتماعی مبتنی بر

عدل، عقل و اصول انسانی می‌کوشد، نظامی که سرکوب‌ها و ظلم‌های این زمانه نقش واقعی آن را زایل نگرداند. تلاش صمیمانه‌ای که او برای خلق این نظام اجتماعی بکار گرفت، نظیر ندارد. (دینار، ۱۳۸۰: ۸۹)

همچو ما گیرنده آفاق شو	زنده مشتاق شو، خلاق شو
از ضمیر خود دگر عالم بیار	درشکن آن را که ناید سازگار
زیستن اندر جهان دیگران	بنده آزاد را آید گران
پیش ما جز کافر و زندیق نیست	هر که او را قوت تخلیق نیست
از نخیل زندگانی بر نخورد	از جمال ما نصیب خود نبرد
خود جهان خویش را تقدیر باش	مرد حق! برنده چون شمشیر باش

(سروش، ۱۳۸۱: ۳۷۷)

اقبال ارزش قلم را بالاترین ارزش‌ها می‌داند اما با این همه می‌گوید که گاهی اوقات آزادی و استقلال در سایه شمشیرهاست، بدون شمشیر، حق استوار و محکم نمی‌گردد و دشمن بر انسان جسور می‌گردد. مسلمان باید با یک دست شمشیر و دست دیگر قرآن به دشمنان حق و توحید حمله کند. اول، ارشاد و ارائه حقایق و اگر تسلیم نشد، با شمشیر باید ریشه فساد را خشکاند.

کار او بالاتر از تدبیر بود	در کف موسی همین شمشیر بود
(همان: ۴۹)	
از خواب‌گران، خواب‌گران، خواب‌گران خیز	با خرقة و سجاده و شمشیر گران خیز
(همان: ۱۴۱)	
تیغ و قرآن را جدا از هم مکن	وقت رخصت با تودارم این سخن
(شادروان، ۱۳۷: ۲۵۶)	

او نیازمندی را منشأ همه آفت‌ها می‌داند و می‌گوید: مسلمانی که از دولت معارف و دانش‌های دین اسلام بهره مند و برخوردار است، بی‌نیاز است؛ پس لازم نیست دست‌گذاری به سوی تمدن و

فرهنگ غرب دراز کند:

ای فراهم کرده از شیران خراج  
 خستگی های تو از نا داری است  
 می رباید رفعت از فکر بلند  
 گشته ای روبه مزاج از احتیاج  
 اصل درد توهمین بیماری است  
 می کشد شمع خیال ارجمند  
 (سروش، ۱۳۸۱: ۱۸)

او معتقد است انسان تا وقتی می خواهد عزت و بزرگی را گدایی کند و به دروغ خود را بزرگ شمارد از اصل و حقیقت وجودی خویش دور خواهد ماند:

رزق خویش از نعمت دیگر مجو  
 موج آب از چشمه خاور مجو  
 (همان: ۱۹)

او اینگونه افراد را کسانی می داند که موج آب را از چشمه خاور و رزق خویش را از نعمت دیگران می جویند. از ویژگی های شعر او این است که خواننده را به کوشش و تلاش و ستیز و مبارزه سوق می دهد. او با زمانه ساختن را "حدیث بی خبران می داند و توصیه می کند که با تقدیر و بخت و زمانه ناساز باید مبارزه کرد. از نظر اقبال "حیات من" نوعی کشمکش است که ناشی از هجوم "من" به محیط و هجوم محیط به "من" است. "من" در خارج از عرصه این مهاجم قرار ندارد. (معروف، ۱۳۸۲: ۱۴۴)

اقبال می خواهد همّت مردانه رجال الهی را برانگیزاند تا مسلمانان از هیچ رادع و مانعی نهراسند. برای این کار گاهی مبارز انقلابی سید جمال الدین را در اذهان مجسم می کند و او را سرمشق و الگو و امام معرفی می نماید. (شادروان، ۱۳۷۱: ۱۶۰)

حدیث بی خبران است "با زمانه بساز" زمانه با تو نسازد، تو با زمانه ستیز<sup>۱</sup>

(بقایی ماکان، ۱۳۷۹: ۲۲۴)

پیام اقبال برای هر مسلمانی شناختن توانایی‌های درونی خود و استفاده بهینه از این توانایی‌ها و دوری جستن از ذلت و پستی و تلاش برای داشتن بهترین زندگی برای مسلمانان سراسر دنیا است و بر همین اساس اقبال بر صلابت و استواری مسلمانان در جهان تأکید می‌کند و آنها را از خواری و خفت بر حذر می‌دارد.

سوختی از نرمی اندام خویش	خوار گشتی از وجود خام خویش
پخته مثل سنگ شو، الماس باش	فارغ از خوف و غم و وسواس باش
ناتوانی، ناکسی، نا پختگی است	در صلابت آبروی زندگی است
(سروش، ۱۳۸۱: ۴۰)	

تمام آرزوی اقبال این بود که مسلمانان را از سستی و خمودی دور کند و آنها را به عزم وجودی خود واقف گرداند تا با تلاش و کوشش و همدلی، امت واحدی بسازند که در جهان الگویی برای بشریت باشد، ولی افسوس وقتی جهان را وداع گفت در حالی که خودش را خوب شناخته بود و می‌دانست غموض اندیشه اش همه را دچار حیرت کرده است، باز درد می‌کشید و می‌گفت:

همه گفتند با ما آشنا بود	چو رخت خویش بربستم از این خاک
چه گفت و با که گفت و از کجا بود	و لیکن کس ندانست این مسافر
(همان: ۴۸۳)	

## نتیجه گیری

اقبال اعتقاد عمیقی داشت که جاودانگی فقط از طریق جدّ و جهد حاصل می‌شود. او این نکته را در جای جای آثارش متذکر می‌شود، از جمله در پیام مشرق می‌گوید:

میرا بزم بر ساحل که آنجا  
به دریا غلت و با موجش در آویز  
نوای زندگانی نرم خیز است  
حیات جاودان اندر ستیز است<sup>۱</sup>  
(سروش، ۱۳۸۱: ۲۰۰)

نهنگی، بچه خود را چه خوش گفت  
به موج آویز و از ساحل پرهیز  
به دین ما حرام آمد کرانه  
همه دریاست ما را آشیانه  
به طوفان در فتادن جوهر توست  
همین دریای تو غارتگر توست  
چو یک دم از طلاطم ها بیاسود  
(همان: ۴۷۰)

و باز در غزلی می‌گوید:

رمز حیات جویی؟ جز در تپش نیایی  
در قلزم آرمیدن، ننگ است آب جو را  
(همان: ۲۴۷)

اقبال بر نیرومندی و قدرت مسلمانان تاکید می‌ورزد و در مورد مسلمان با قدرت می‌گوید:  
"مرد مومن مثل قطره شب‌نم است که جگر لاله را خنک می‌کند و نیز آن توفانی است که  
قلب دریاها را می‌لرزاند." (قیصر، ۱۳۸۴: ۱۱۲)

باور اقبال بر این است که این گونه بودن نیاز به خودشناسی دارد و کسی که خود را بشناسد  
خدای خود را شناخته است و انسانی که خدای خود را بشناسد، می‌تواند پیشرفتی بی‌پایان داشته باشد  
و بر خود و عالم فرمانروا باشد، نهایتاً پیام اقبال این است که اگر زندگی بدون آرمان و تلاش و  
مجاهده باشد بقایی نخواهد داشت و در این صورت مرگ منجر به زوال و متلاشی شدن شخصیت  
خواهد شد. در بازسازی اندیشه دینی می‌گوید: "مرگ برای کسی که زندگی فعال و ثمر بخشی دارد،  
فقط گذرگاهی به جهان دیگر است."

پی نوشت‌ها:

۱) نیچه (Nietzsche) جسم را مهم‌تر از روح می‌شمارد و معتقد است که جسم اساسی‌تر از روح است. او "من" را چیزی موهوم می‌داند و اعتقادی به حقیقت روحانی "من" ندارد. (قیصر، ۱۳۸۴: ۹۹)

۲) فیخته (Fichte) در آغاز ماهیت ماده را مورد تجسس قرار می‌داد، خود سرانجام به همه خدایی کشانیده شد (آریان پور، ۱۳۸۰: ۶۰). به عقیده فیخته حقیقت من در عمل است نه در وجود؛ زیرا وجود متضمن سکون است و سکون یا عدم حرکت، یعنی؛ نیستی. پس وجود یا بودن حقیقت ندارد و آنچه حقیقی است عمل است. دلیل وجود من در این است که مجبور به عمل است. (قیصر، ۱۳۸۴: ۴۶)

۳) برگسون (Bergson) عقیده دارد که خود، غایب نیست و ابعاد از پیش تعیین شده ندارد. شخصیت انسان بی‌وقفه جوانه می‌زند، رشد می‌کند و هر لحظه چیزی به آنچه بوده، اضافه می‌شود. (همان: ۲۵۶) به نظر این فیلسوف فرانسوی، حرکت، به عنوان تغییری حقیقی، واقعیت اصلی است. (بقای ماکان، ۱۳۸۰: ۱۷)

۴) "هیچ چیزی به بازی آفریده نشده است." (دخان: ۳۹-۳۸)

محتوای این سوره مبارکه در هفت بخش خلاصه می‌شود:

- بیان عظمت قرآن در شب قدر
- یگانگی خدا و بیان بعضی از نشانه‌های عظمت او در جهان هستی
- سرنوشت کفار و انواع کیفرهای دردناک آنها
- قسمتی از سرگذشت موسی (ع) و بنی اسرائیل در مقابل فرعونیان و شکست سخت فرعونیان و نابودی آنها
- قیامت و عذاب‌های دردناک دوزخیان و پاداش‌های روح پرور پرهیزگاران
- بیان هدف آفرینش و بیهوده نبودن خلقت آسمان و زمین
- بیان مجدد عظمت قرآن. (قرآن حکیم، مکارم شیرازی، ۱۳۸۸: ۴۹۶)

#### ۵) Unconscious activity

ذهن ناهشیار یا ضمیر ناخودآگاه انباری است پر از تمایل‌ها، آرزوها، و خاطرات خارج از دسترس که بر اندیشه‌ها و اعمال تاثیر دارند. ضمیر ناخودآگاه است که باورهای انسان را ساخته و شخصیت، اعتماد به نفس و هویت آدمی را شکل داده و روحیه انسان را در هر لحظه عمر او می‌سازد. فعالیت ضمیر ناخود آگاه انسان:

۱. مسئول اجرایی بدن و اعمال غیر ارادی اوست.
۲. ساختن باورهای انسان را برعهده دارد.
۳. ساختن روحیه انسان را به عهده دارد.

ضمیر ناخودآگاه همان کامپیوتر وجود انسان است که باید آن را صحیح برنامه ریزی کرده و سپس با بهره گیری از قدرت شگرف آن، هر آنچه را که یک انسان می خواهد، خلق می کند. ضمیر ناخود آگاه می تواند در هر لحظه با تماس و ارتباط با ضمیر ناخود آگاه انسان های دیگر، رابطه انسان را با دیگران به طور ناخودآگاه فراهم کند. ضمیر ناخودآگاه می تواند با ارتباط با جهان آفرینش و کل کائنات، ارتباط آدمی را با جهان هستی برقرار کرده و انسان را قادر به استفاده از قدرت ماوراءالطبیعه نماید. در این صورت، مجموعه کائنات نیز با رعایت مصالح خالق یکتا، در جهت نیل به اهداف عالی و مشروع انسان به خدمت او درمی آیند. (آرتور اس، ۱۹۹۵)

۶) اقبال این مفهوم را در ابیاتی دیگر چنین آورده است:

با جهان نامساعد ساختن	هست در میدان سپر انداختن
مرد خودداری که باشد پخته کار	با مزاج او بسازد روزگار
گر نسازد با مزاج او جهان	می شود جنگ آزما با آسمان
	(سیدین، ۱۳۷۹: ۱۸۳)

۷) این مضمون در شعر او به صورت های مختلف بیان شده است که هر یک زیبایی و دلنشینی خاصی دارد. در جایی دیگر از پیام مشرق می گوید:

سکندر با خضر خوش نکته ای گفت	شریک سوز و ساز بحر و بر شو
تو این جنگ از کنار عرصه بینی	بمیر اندر نبرد و زنده تر شو
	(همان: ۸۰)

## منابع و ماخذ

- ۱- آرتور اس، ربر، (۱۹۹۵)، فرهنگ توصیفی روان‌شناسی، ترجمه یوسف کریمی و همکاران، (۱۳۹۰)، تهران، انتشارات رشد.
- ۲- آسیابانها، بهناز، (۱۳۸۳)، اندیشه‌های عرفانی در اشعار اقبال لاهوری، پایان نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج، چاپ نشده.
- ۳- اقبال لاهوری، محمد، (۱۳۸۰)، سیر فلسفه در ایران، ترجمه آریان پور، تهران، انتشارات نوبهار، چاپ اول.
- ۴- \_\_\_\_\_، (۱۳۷۳)، نوای شاعر فردا، ترجمه محمد حسین مشایخ، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی، چاپ دوم.
- ۵- اکبرزاده، منیژه، (۱۳۷۷)، بررسی نقش خودشناسی از دیدگاه قرآن و عترت، پایان نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه آزاد اسلامی اراک، چاپ نشده.
- ۶- برازنده، مطلب، (۱۳۸۰)، رخنه در اسرار متافیزیک، تهران، انتشارات نوید.
- ۷- بقایی ماکان، محمد، (۱۳۷۹)، اقبال با چهارده روایت، تهران، انتشارات فردوس، چاپ اول.
- ۸- \_\_\_\_\_، (۱۳۷۹)، بازسازی اندیشه دینی در اسلام، تهران، انتشارات فردوس، چاپ اول.
- ۹- \_\_\_\_\_، (۱۳۷۹)، شرار زندگی، تهران، انتشارات فردوس، چاپ اول.
- ۱۰- \_\_\_\_\_، (۱۳۷۹)، گلشن راز جدید، تهران، انتشارات فردوس، چاپ اول.
- ۱۱- \_\_\_\_\_، (۱۳۸۰)، خدا در تصور اقبال، تهران، انتشارات فردوس، چاپ اول.
- ۱۲- \_\_\_\_\_، (۱۳۷۹)، چه باید کرد، تهران، انتشارات فردوس، چاپ اول.
- ۱۳- \_\_\_\_\_، (۱۳۸۰)، زمان و مکان از دیدگاه اقبال، تهران، انتشارات فردوس، چاپ اول.
- ۱۴- \_\_\_\_\_، (۱۳۹۰)، مولوی از نگاه اقبال، روزنامه جام جم، اردیبهشت.
- ۱۵- بهرامی، مهناز، (۱۳۹۰)، تأثیر اندیشه اصلاح گرایانه اقبال لاهوری بر اشعار فارسی او، پایان نامه کارشناسی ارشد، چاپ نشده.

- ۱۶) دینار، سونش، (۱۳۸۰)، دیدگاه‌های علامه اقبال لاهوری، ترجمه محمد بقایی، تهران، فردوس، چاپ اول.
- ۱۷) زمانی، کریم، (۱۳۸۷)، شرح جامع مثنوی معنوی، تهران، انتشارات اطلاعات، چاپ اول.
- ۱۸) سروش، احمد، (۱۳۸۱)، کلیات اشعار اقبال لاهوری (اسرار و رموز، زبور عجم، بندگی نامه، جاوید نامه یا آن سوی افلاک، پیام مشرق، پس چه باید کرد، ارمغان حجاز، گلشن راز جدید)، تهران، انتشارات سنائی، چاپ هشتم.
- ۱۹) سیدین، غ، (۱۳۷۹)، مبانی تربیت فرد و جامعه از دیدگاه اقبال، ترجمه محمد بقایی، تهران، انتشارات فردوس، چاپ اول.
- ۲۰) شادروان، حسن، (۱۳۷۹)، اقبال شناسی، تهران، انتشارات تبلیغات اسلامی، چاپ اول.
- ۲۱) طالب‌زاده، سیدحمید، میرزایی، علیرضا، (۱۳۹۰)، چگونگی گذر از خودشناسی به خداشناسی از دیدگاه ملاصدرا و علامه طباطبایی (ره)، نشریه انسان پژوهی دینی: بهار و تابستان ۱۳۹۰، دوره ۸، شماره ۲۵.
- ۲۲) فروتنی، حسین، (۱۳۸۴)، درآمدی بر اقبال شناسی، پایان نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه آزاد خوی، چاپ نشده.
- ۲۳) قیصر، نذیر، (۱۳۸۴)، اقبال و شش فیلسوف غربی، ترجمه محمد بقایی، تهران، شرکت نشر یادآوران، چاپ اول.
- ۲۴) معروف، محمد، (۱۳۸۲)، اقبال و اندیشه‌های دینی معاصر غرب، ترجمه محمد بقایی، تهران، انتشارات قصیده سرا، چاپ اول.
- ۲۵) مکارم شیرازی، ناصر، (۱۳۸۸)، قرآن حکیم و شرح آیات منتخب، قم، انتشارات نشتا، چاپ اول.